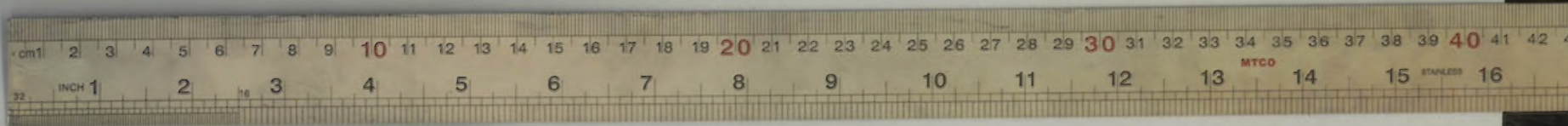
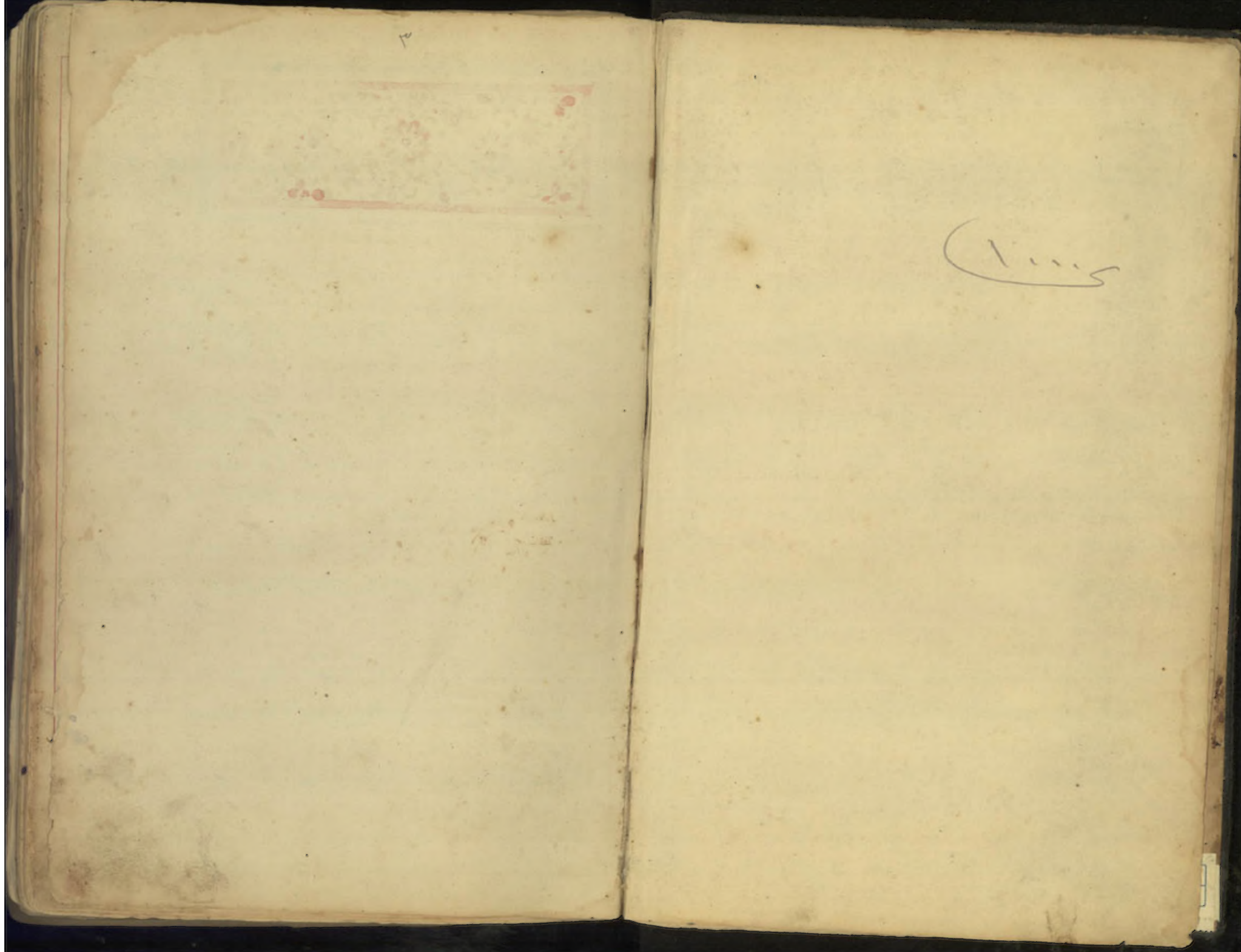


۹۰۶۶

باررسی شد
۲۲ - ۲۶

[illegible]



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

<p>بسیار شد و هر یک که بخواه در آن کار کند باشد در صورتی در این زمان هر ماسکین بماند بجای ما روی معدی خشم نمک بهشتیانی تو به پیش من در این که هم خنده در این خنده چون بر لبش در آن در آن زمان که در آن در آن بر او خوراک بیک برین را در هر روز چو آب گشت که در آن بگوید حق تو خدا کی گشته در آن کتاب چه حیدر آن بی چو بلبل هر در آن بر لبش که گویا در آن گشت بی جان در آن گشت که</p>	<p>بسیار شد و هر یک که بخواه در آن کار کند باشد در صورتی در این زمان هر ماسکین بماند بجای ما روی معدی خشم نمک بهشتیانی تو به پیش من در این که هم خنده در این خنده چون بر لبش در آن در آن زمان که در آن در آن بر او خوراک بیک برین را در هر روز چو آب گشت که در آن بگوید حق تو خدا کی گشته در آن کتاب چه حیدر آن بی چو بلبل هر در آن بر لبش که گویا در آن گشت بی جان در آن گشت که</p>	<p>بسیار شد و هر یک که بخواه در آن کار کند باشد در صورتی در این زمان هر ماسکین بماند بجای ما روی معدی خشم نمک بهشتیانی تو به پیش من در این که هم خنده در این خنده چون بر لبش در آن در آن زمان که در آن در آن بر او خوراک بیک برین را در هر روز چو آب گشت که در آن بگوید حق تو خدا کی گشته در آن کتاب چه حیدر آن بی چو بلبل هر در آن بر لبش که گویا در آن گشت بی جان در آن گشت که</p>
--	--	--

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

<p> بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور </p>	<p> بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور </p>	<p> بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور بهر منم که در دانه خلعت شربت شکر و شکر و شکر و شکر نور و نور و نور و نور </p>
---	---	---

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

که بر عطر رشت دست بست	و مرغ آن جز بی نه دست	را که در جبین بست من	خس که گشتن مست حق
با چنین بخت مست دوزخ	سنگنه پس است را که درون	مور که با به از نه آید دور	آید بر با به استیسان مور
ظلم او چه دلی ریخت و آن	گوی محمدی را به از مردان	الغرض او زن جهان تنای	سوی به ان خان بخت پش
و در جاب شیب بهتر	صب از نام نام در دور	اینکه خوش شایسته فرخ	کو غرور او کردان بود
در جنگ میان خواجهات و کتاب			
شش مرتضی حسن از انلی بکر	به ان در بخت بی آفا کرد	بر اندام میدان نزال گشت	چاکش این معاین با گشت
نقش در دوج در باز کرد	که دارم به بی از شما که کو	منم شیر مسیحی غنی این	زور باقی عزان خروند در
ان ای که در فضا است سکوه	گوش از نه بدین دارم شب	یعنی که کون من بخت بخت	بناج نهادت سر او کرد
سر کشاد این پس فضل و	که بخت دولت چو کشت	که منم چشم خدا آمد	بشپ چهره خدا آمد
نه فغان کس از کرده است	بنور چشم کس چشم	که کی سرخ بر جزم	کس خاندانه علی بکر
مجنی چو سرکان مراد او	در آینه میدان آن شلیک	جبهه که وانی بی صبر	کون منم دل شکستی بود
پس از او نم که کجی کا ویم	که در بخت کشتن از نه	یعنی که بی این هم جرم	دنی که آن بی خرد خود را
سنانی نه از سینه کار است	که در شش ز شش آن سر	بیدری از نه آمد میدان	نه فغان کس از کرده است
باستان به باد کجی	و کشت و حسن بر آن	عمود به بی هر که آمد	رضی علی سر مست بنمرد
که ناسرود وین با گشت	شد اندلی نیز کس	در آن شمشیر کین	بخت از دم اکبر نام
ز سن و جمعی را بن غیر	دول با گشت او کس	بهر رسد او در بخت	چو یک فغان بخت
سرم از کبر بر سر کشت	بیداری فضل عزان	در آن شمشیر کین	روان کینه و بخت
و بخت به حرکت از خا کرد	حقان و حسن بخت	بهره خواب خوش	نمای صوفی ای بک
خود از حایت صفت	میان ظلمت ای هر آن	از آن نظر از نه	انام عده او
با فغان او مستی را	نظر منم و کس		شبهه و کس

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

صفت دایان حکیم هر دو در	صفت دایان حکیم هر دو در	صفت دایان حکیم هر دو در
شاد نهیدان کرده است	شاد نهیدان کرده است	شاد نهیدان کرده است
هر یک دهنوی بگوشه از آن	هر یک دهنوی بگوشه از آن	هر یک دهنوی بگوشه از آن
از نایم ششست مقدار یک	از نایم ششست مقدار یک	از نایم ششست مقدار یک
کلیه پرده هر دو اندر سینه	کلیه پرده هر دو اندر سینه	کلیه پرده هر دو اندر سینه
مستحق درکت پنج کمر کمر	مستحق درکت پنج کمر کمر	مستحق درکت پنج کمر کمر
در آن نامت کو با جبابه	در آن نامت کو با جبابه	در آن نامت کو با جبابه
دل و بر آن معانی نشسته	دل و بر آن معانی نشسته	دل و بر آن معانی نشسته
کرده حد یک چون دین ناست	کرده حد یک چون دین ناست	کرده حد یک چون دین ناست
این قاعده را بین کرده است	این قاعده را بین کرده است	این قاعده را بین کرده است
از خود مرنگاف چشم	از خود مرنگاف چشم	از خود مرنگاف چشم
آن دانه زینش با قبح شسته	آن دانه زینش با قبح شسته	آن دانه زینش با قبح شسته
آن فرنگه دین حرکت نشینان	آن فرنگه دین حرکت نشینان	آن فرنگه دین حرکت نشینان
زینب بر آن از آن بگشاید	زینب بر آن از آن بگشاید	زینب بر آن از آن بگشاید
بنا نباشد به او میباید	بنا نباشد به او میباید	بنا نباشد به او میباید
گشاید هر دو هم صفت است	گشاید هر دو هم صفت است	گشاید هر دو هم صفت است
هر دو معنی را مرز جد نیست	هر دو معنی را مرز جد نیست	هر دو معنی را مرز جد نیست
چه صفت ده که گشت از هم	چه صفت ده که گشت از هم	چه صفت ده که گشت از هم
و یک و در آن گریه میفرماید	و یک و در آن گریه میفرماید	و یک و در آن گریه میفرماید
که آن حرکت از هم گشت از هم	که آن حرکت از هم گشت از هم	که آن حرکت از هم گشت از هم

زود بیکه از خون پاک برود و زود از دانه و دانه و گواهی زود از دانه و دانه و گواهی زود از دانه و دانه و گواهی	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری
بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری	بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری بیمار که بگوید من بیماری

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

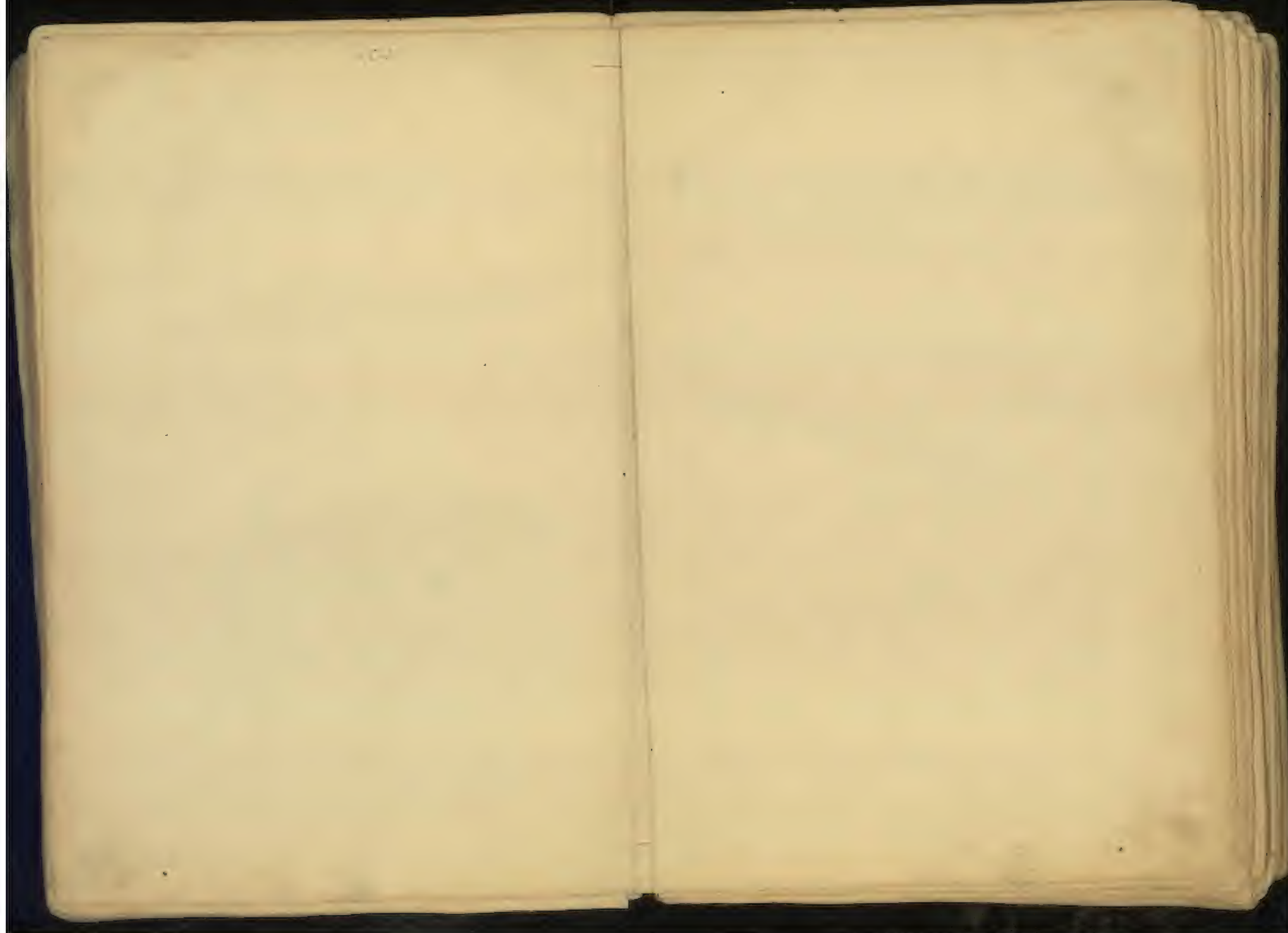
[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

2

کسی سده نصفه برود او را	که قوی دست و پیر دست	نیم کز لایا و مردمان احمد	نیم بان اگر سر جان احمد
آقا و دختر بری و زیست	نزدی آن فرست چون دست	برادران صحن بر حق چون دست	قداس زود ز عالم قطع شد
پس از قریب خود آید آقا	ز این چون ملاقات رو گرداند	اگر الله احسنی ادم و دنیا و آله	ای دل پر حرم و نیت بهیضا و پیش از الله
آتش چه نثارده ای عالم	در برده و داند از این پیش از آن که	باید است بدان و در آن عالم	
آتش به این آتش و درین بنا	نگارده هر چه است هر چه	چند است ز روی و پیکر	که در پیشش شکر یک روز
در آتش به پیش آن کج	از سایه دار و در پیش سر کج	ز لایای زین کس سر و پای	گفته و در سایه پیش آستان
زود آمدن کی جسم پاک	طیلس شده و جهان جسم پاک	که در جگه از دار و در پیش	سر بر کج از دار و در پیش
بدر سر دور از قیامت از او	بر حق و در کل از طاعت از او	ز روی و پیشش کج	یکی پیش و دیگر پس از او
چو سر کج خانه و در باره	و عهد دل به پیشی کار و	چو از دست ز کج آن چشم	چو از دست ز کج آن چشم
از خود و بران مسخ خدا	بهر کج و کجای خود	چیزه های ای ز کج	که است این دل و آن کج
بجز و پیش حسن و کج	کج به این و در پیش کج	چیز پیش با کج	این حسن و کج
بود و به کج که این کج	که از روی و کج	شاه از کج و کج	چیز کج این کج
چنان از کج و کج	ببین این و کج	نمود و کج	چیز کج این کج
کج و کج این کج	شیر کج که کج	چیز کج که کج	چیز کج این کج
اما علی ابن الحسین ابن علی	سید محمد حق ابیهم الفیض	خضر و بیست الفیض	خضر و بیست الفیض
و الله لا یحکم فینا امر الله	المطعمکم بالتمی حق بیست	امیر بیکم بالسبیع الفیض	امیر بیکم بالسبیع الفیض
سید و چشم حق	شیرینی دستی و	خضر و کج	خضر و کج
سید و چشم حق	کج است کج	کج است کج	کج است کج
کج و کج	کج است کج	کج است کج	کج است کج



[illegible]

1834. / No. 1000
T. 1000. / 1000
T. 1000. / 1000
T. 1000. / 1000



[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

فاهم الزمراه حتى داب	ولم يرش الى عمل لم يعلم	عرق الغنم على الرضعى	ايضا لم يجدنى على القليلين
وابى شخص راقى قصر	والا الكوكب ابن النور	عبد الله فلاما بها	وغيرش يعبدون والى نشتين
عبد احصاه لم يعدها	مع قرين لا لا طرفة عين	يعبدون الفات والقرين	وعلى كان على القليلين
عن اصحاب العبا سكتا	تدملكتا شريفا والقرين	عن جبريل لسانا سدا	ولك الميت وصية للموت
بقوى المرسل عصيل الله	وابى الذي لعاب العباسين	قل لا ايمان لنا بمرزوقا	يوم احد وعيدى ومنزوق
الخير الاسلام من الله	بحسام صامر من ذى القرنين	كاذب العالمين عجا اهلنا	غير ذى القريبين الى الله
به بر داشت از خانه رسول	در نهام جنت دام بر بخت كنوز شرم		به بر داشت از بخت و حساب
بازگو كاي فردا دين نهد	بچشم منم خشم و دين نهد	چاشت و صغرت از ان كار	اوستم به ذات بغير لغات
ستم خدع منى و نفق	اكنم خجسته منم كره	اكنم خجسته منم كره	هنا بچهرت بر دى پنهان
عقل من نه جان او در جو	اكنم خجسته منم كره	منم بر خرفن زده كره	دنى و رسول ولى الله
منم زده و با ناسا كره	منم بر دود حق و زده كره	بر دقت منم ذرت الله منم	بلى جهان جنت الله منم
ستم شمع زده و داد كره	منم بهتر زده و داد كره	به چشم جهان و زده كره	عقل زده كره منم منم
به عوى به پيش به پاد كره	جهان بجز بد و حال منم	كه بر كر معصودا كره	زده و هفتم كره منم
ازلى از بد منم كره	كه بر كره منم منم	به سينه كره منم منم	به سهر از دقت و دقت
چو به منم كره كره	چو به اهل دل و زده كره	ادمت كره به پاد كره	از آن به كره منم
دك كره منم كره كره	چو به كره منم منم	كره كره كره منم	عقل منم كره منم
ستم منم كره كره	از من چو كره منم	دك كره منم كره	زده به منم كره
نترسم كره منم كره	به من كره منم كره	سيدان منم كره	نترسم به منم كره
كره منم كره كره	نترسم كره منم كره	نترسم كره منم كره	كره منم كره كره
كره منم كره كره	كره منم كره كره	كره منم كره كره	كره منم كره كره

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

<p>بای من عسکر بدم الاثنین غیا بای من شطاطه و قطع العزیه</p> <p>بای المصمم حتی معنی بای المصلحان حتی معنی بای من شیهه تقطر بالدماء بای من جید و رسول الله السبا و حقیقه حذیقه</p> <p>اکبره بای من ایوه علی المرتضی بای من اقدامه سیدة النساء بای من رفعت علیه الشمس حتی باخرها ماء پاکر با البیوم است</p> <p>حقیقه رسول الله باصحاب عتدهم حتی کلامه ذریعة المصطفی بای من السبا با ما یکت و الله کل عذوق و حسد یقین</p>	<p>بای من عسکر بدم الاثنین غیا بای من شطاطه و قطع العزیه</p> <p>بای المصمم حتی معنی بای المصلحان حتی معنی بای من شیهه تقطر بالدماء بای من جید و رسول الله السبا و حقیقه حذیقه</p> <p>اکبره بای من ایوه علی المرتضی بای من اقدامه سیدة النساء بای من رفعت علیه الشمس حتی باخرها ماء پاکر با البیوم است</p> <p>حقیقه رسول الله باصحاب عتدهم حتی کلامه ذریعة المصطفی بای من السبا با ما یکت و الله کل عذوق و حسد یقین</p>	<p>بای من عسکر بدم الاثنین غیا بای من شطاطه و قطع العزیه</p> <p>بای المصمم حتی معنی بای المصلحان حتی معنی بای من شیهه تقطر بالدماء بای من جید و رسول الله السبا و حقیقه حذیقه</p> <p>اکبره بای من ایوه علی المرتضی بای من اقدامه سیدة النساء بای من رفعت علیه الشمس حتی باخرها ماء پاکر با البیوم است</p> <p>حقیقه رسول الله باصحاب عتدهم حتی کلامه ذریعة المصطفی بای من السبا با ما یکت و الله کل عذوق و حسد یقین</p>	<p>بای من عسکر بدم الاثنین غیا بای من شطاطه و قطع العزیه</p> <p>بای المصمم حتی معنی بای المصلحان حتی معنی بای من شیهه تقطر بالدماء بای من جید و رسول الله السبا و حقیقه حذیقه</p> <p>اکبره بای من ایوه علی المرتضی بای من اقدامه سیدة النساء بای من رفعت علیه الشمس حتی باخرها ماء پاکر با البیوم است</p> <p>حقیقه رسول الله باصحاب عتدهم حتی کلامه ذریعة المصطفی بای من السبا با ما یکت و الله کل عذوق و حسد یقین</p>
--	--	--	--

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

که کی تو غرض آید به دلش	که زوی لبیکه در غایتش	همه را یکست و نه یکی	ازین زبانان جان و جنت در دل
برون اند میر عالم جان	به آفرینش که گشت برین	منا و آدم و نوح و بن کن	مطابق بهم بهشت و عنت مغ
اگر آید بفرقت لبیکست	دو این هم جان یکی است	که که خود که گشت در دشت	که با دشمن وین بهشت
بر فرود بکن غمت کرد	برادرین بکست گشت کرد	چو ز راهی زار و دینش برادر	که ز آق غزا و دینیکه ز
بهر سعادتی مختلف بعین	در صورتی که گشت سعادتمند	در صورتی که گشت سعادتمند	که در هر سری باین زبان
مشاء به حش که ایان ده	خوشین با چشمش ای برادر	با کشتن درد و غم کرد و در	هر دال طوختی بی بر کرد
که ای میر دیت فرقت گشت	من هیچ از خودی در گشت	که که میرا که در	مطمان ز رشتن این خود
این شاست سلمه از ناکش	در حق از دل جو زار و در	گشت ایان گشت عزت	با سبک اولوب دکت در دین
آفریندن روح زو بعین	گشت ادراس از اویم او کن	در هر عالم کسی ای شرد بکشت	بکشت زو شست هر دین
تا که زن یک غم در دین	که که حش کرد زن بی گشت	فرستاده که در دین	دکب کل حال
خود بهشت که در این شاست	خود ستم در دین	سرکشی بر کل بی شاست	سرکشت آن شست که در دین
زینت بر دین در دین	زینت بر دین در دین	که شل بینک در دین	فرستاده که در دین
مردی بی شین غم آید	آفریند که در دین	حق بهشت زار و دین	که در دین
زین فایح خود به هر کرد	گشت بر دین بی شین	بهر دین بی شین	که در دین
گشت این راه و دین	که در دین	که در دین	که در دین
مست دین من امر خدای	که در دین	که در دین	که در دین
آفریند بی و شین	که در دین	که در دین	که در دین
چون در دین	که در دین	که در دین	که در دین

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

کریه و با بکشد ناله در غمی	از درد مرضی تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین	با ازین روی تو با صبر ازین
ناله کرد و گدازد این جای تو	بر جد بسته تو با صبر ازین	با هر شب اهد و صفای کرد	با صبر جان خای تو با صبر ازین
با خون کمر جادایی و شایسته	فرمان آن مای تو با صبر ازین	با خود از صمیمت آن کجی کج	در کردی سرای تو با صبر ازین
از روی این سخن که نه دارد ازین	اگر تو با صای تو با صبر ازین	خامه روی شایسته آن کرد	آن به سر جدای تو با صبر ازین
آن جهان که او بکشد و بگریه	بر صبر ازین تو با صبر ازین	در دست بی او ازین درد کرد	از هر صبر خای تو با صبر ازین
با این جهای و هر با صبر ازین	خامه صبر ازین تو با صبر ازین	کردن طاعت تو با صبر ازین	اهدای تو گدای تو با صبر ازین
قهر بران جهان که بکشد و بگریه	ی بود با صبر ازین تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین	با صبر جان خای تو با صبر ازین
از غم و دین شایسته که با بکشد	با صبر ازین تو با صبر ازین	کی مکن این مرام کوله تو دین	سرا قهر کرد و با هر مسکین
خوابه خادای که بکشد و بگریه	ازین صبر ازین تو با صبر ازین	کی تو گران کار تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین
با صبر ازین تو با صبر ازین	بر صبر ازین تو با صبر ازین	تو خدای تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین
بر کن تو شک و چندان صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین
بکشد جهان است که او را خادای تو	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین
سرا قهر کرد و با هر مسکین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	سرا قهر کرد و با هر مسکین

در قهر کرد و با هر مسکین



تو هر مراد کردی که بکشد	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین
چون بکشد و با هر مسکین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین
سرا قهر کرد و با هر مسکین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین
چشم این سخن تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین
از کز چشم تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین	با صبر ازین تو با صبر ازین

با صبر ازین تو با صبر ازین

٤١٧